

داستان علی بیگ ایرانی

شاه عباس ، پادشاه ایران ، در سفری از همه درباریان خود دوری گرفت تا ناشناسانه به روستا رود و در آنجا مردمان را با آزادی طبیعی خویش ببیند . تنها یکی از ندمای خود را همراه برد . بوی گفت : «من از آداب و رسوم واقعی مردم بکلی بی خبرم ، زیرا هرچه در پیرامون ما هست نقاب ظاهرالصلاحی بر رو دارد . آنچه بما عرضه میشود ، مصنوع هنر است نه سادگی طبیعت . امروز میخواهم از نزدیک در زندگی روستائی غور کنم و آن دسته از مردمان را که نگاهبانان حقیقی جامعه بشرند و باین وصف مورد اینهمه بی اعتنائی هستند ببینم . از دیدار این درباریان که مراقب حرکات منند تا مرا غافلگیر کنند و زبان بیچاپلوسی گشایند خسته شده ام . باید بدیدار کشاورزان و شبانانی روم که مرا نمیشناسند» . همراه ندیم که محرم اسرار او بود ، از چندین

دهکده گذشت و همه جا مردم را سر گرم طرب دید . شادمان بود که دور از دربار های شاهی تفریحاتی ساده و بیخرج میتوان یافت . در کلبه های غذائی خورد ، و چون راهی زیادتر از معمول رفته و بسیار گرسنه شده بود ، غذاهای ساده دهاتی را از همه اغذیه مشهی سفره خویش مطبوعتر یافت . هنگام ورود به چمنزاری پرگل که جویباری با امواج لطیف خود در اطراف آن روان بود ، شبانی جوان را دید که در سایه نارون بزرگ نورسته ای نزدیک گوسپندانش که در چرا بودند نشسته بودند و نی میزد . بدو نزدیک شد و بدقت در سراپایش نگرید و در او قیافه ای مطبوع و سادگی و ساده لوحی خاصی آمیخته با لطف و نجابت یافت . جامه ژنده ای که چوپان برتن داشت ، چیزی از جلوه زیبائی او نمیکاست . شاه نخست چنین پنداشت که این جوان ، بزرگزاده ایست که بجامه بدل درآمده است . اما از گفته های شبان دریافت که پدر و مادر او در دهکده مجاور بسر میبرند و نام خود وی علی بیگ است . شاه هر قدر بیشتر از او پرسش میکرد ، بیشتر رزانت و متانت فکر او را میپسندید . دیدگان وی فروزان بود ، بی آنکه اثری از تندگی و گستاخی در آن باشد . صدایش شیرین و نافذ و بسیار صاف و روشن بود . چهره اش هیچ چیز ناموزون و زننده نداشت ، اما زیبائی او زیبائی زنانه نیز نبود . شبان که تقریباً شانزده سال داشت ، خودش بیخبر از آن بود که دیگران او را بچه صورت مینگرند . میپنداشت که وی نیز از لحاظ فکر و گفتار و ساختمان خود ، بدیگر شبانان دهکده خویش میماند . اما او ، بی آنکه بمکتبی

رفته باشد، آنچه را که استاد عقل بدان کسان میآموزد که گوش بصدای او فرا میدارند، آموخته بود. شاه مدتی بطور خودمانی باوی گفتگو کرد و شیفته‌اش شد. از او درباره وضع مردم همه آن اطلاعاتی را بدست آورد که هرگز پادشاهان از زبان چاپلوسان بیشمار پیرامون خویش نمیتوانند شنید. گاه بگاه از ساده لوحی این پسر بچه که در پاسخهای خود این قدر صراحت لهجه بکار میبرد بخنده میآمد، زیرا برای شاه، شنیدن سخنانی چنین طبیعی و بی‌پرده بسیار تازگی داشت. به ندیمی که همراهش بود اشاره کرد که جوان را همچنان از مقام پادشاهی او بیخبر نگاه دارد، زیرا بیم آن داشت که علی بیگ دریابد که با که سخن میگوید و ناگهان همه آزادی کلام و لطف و صفای خود را از دست بدهد. شاه بندیم خویش گفت: «خوب می بینم که فطرت مردمان، در نزد افراد پائین ترین طبقات، از آنچه در نزد بالاترین طبقات میتوان یافت نازیبا تر نیست. هرگز شاهزاده‌ای ازین جوان که شبانی گوسفندان میکند بهتر زاده نشده است، و من خود، اگر صاحب پسری چنین زیبا و هوشمند و دوست داشتنی باشم خویشتن را بسیار سعادتمندم خواهم شمرد. بنظر من این جوان برای هر مهمی شایسته است، و اگر همت بآموزش گمارند بیشک روزی مردی بزرگ خواهد شد. میخوام ازین پس او را زیر نظر خودم پرورش دهم». پادشاه علی بیگ را همراه خود برد و علی بیگ، وقتیکه دانست که مورد توجه چه کس شده است، بسیار بشگفت آمد. بوی خواندن و نوشتن و آواز خواندن آموختند، سپس استادانی برای

آموختن هنرها و علوم که آرایش اندیشه‌اند در اختیارش نهادند. در اوایل وی از دیدار شکوه و جلال درباراندکی خیره شد، و بلندی اقبالی که بدو روی آورده بود و برا تا حدی تحت تأثیر خود قرارداد. سن کم و طالع بلندش دست بهم دادند و به خردمندی و میانه روی او اندکی لطمه زدند، چندانکه او عصای چوپانی و نی لبک و جامه شبانی خود را کنار گذاشت، جامه‌ای ارغوانی و زر دوز برتن کرد و دستگیری پوشیده از گوهرهای گرانبها بر سر نهاد. زیبایی او، هر آنچه را که دربار جلوه‌ای داشت تحت - الشعاع قرارداد. در کارهای بسیار جدی، وی شایستگی فراوان ابراز داشت و درخور اعتماد شاه شد، که چون از علاقه قلبی علی بیک به شکوه و جلال کاخهای حکومت با خبر بود،، آخر الامر بدو منصبی بخشید که در ایران زمین بسیار اهمیت دارد، و آن نگاهداری گوهرها و ائانه گرانبهای پادشاه است.

در همه دوران زندگانی شاه عباس بزرگ، روز بروز مقام و منزلت علی بیک زیادتر شد اما علی بیک که هر قدر که پابسن میگذاشت بیشتر بیادوضع زندگانی پیشین خویش میافتاد و غالباً حسرت آنرا میخورد. باخود: «چهره‌های خوشی بود! چهره‌های پر صفائی بود که مرا از نشاطی بی- آلایش و بی خطر برخوردار میکرد! ای روزهایی که من، بعد از گذشت شما دیگر ایامی بشیرینی شما ندیدم، آیا دگر باره بازتان نخواهم یافت؟ آنکس که با دادن این همه مال و منال بمن مرا از شما محروم کرد، بحقیقت همه چیز مرا

از من گرفت « . تصمیم گرفت بدهکده خود رود و آنجا را بازیابد . جاهائی را که سابقاً در آن با همبازیان خود رقصیده و آواز خوانده و نی زده بود از نزدیک دید و خود را سخت متأثر یافت . پیدر و مادر خود و بهمه دوستان خویش چیزی بخشید ، اما بهنگام دعای خبر ، برایشان آرزو کرد که هرگز از زندگانی روستائی دست برندارند و بارنج و ملال زندگی دزباری آشنا نشوند .

خودش پس از مرگ آقای بزرگوارش شاه عباس ، بدین رنج و ملال گرفتار آمد . بعد از وفات این پادشاه پسر او شاه صفی جانشین وی شد . درباریان حسود و آراسته ظاهر از علی بیگ نزد شاه تازه سعایت کردند . بدو گفتند : «وی از اعتماد شاه فقید سوء استفاده کرده . گنجینه ای گران اندوخته و چندین چیز بسیار گرانبها را که بامانت بدست او سپرده شده بود بخانه خویش برده است» . شاه صفی ، هم شاهزاده بود و هم جوان ، و بیش ازین لازم نیست تا کسی زودباور و بی تجربه و بی احتیاط شود . از خام طبعی ، خواست در کارهای پدرش دخل و تصرف کند و چنین نشان دهد که بهتر از قضاوت میتواند کرد . برای آنکه بهانه داشته باشد تا علی بیگ را از مقام خود معزول کند ، براهنمائی درباریان حسود ، از وی خواست که خنجر الماس نشانی را که بسیار سنگین قیمت بود و اعلیحضرت جد فقید او عادت داشت که همیشه آنرا در میدانهای مصاف همراه خویش ببرد ، برای او بیاورد . شاه عباس سابقاً همه این آلماس های زیبا را از این خنجر بدر آورده بود ، و علی بیگ با شهادت شهود معتمد ثابت کرد که این

کار بفرمان شاه فقید و پیش از آنکه علی بیك بشغل خود منصوب شده باشد، صورت گرفته است. دشمنان علی بیك که دیدند دیگر از این بهانه برای از میان بردن او استفاده نمیتوان کرد، به شاه صفی توصیه کردند که بوی فرمان دهد در ظرف پانزده روز سیاهه‌ای دقیق از کلیه ائانه گرانها که حفظ آنها بعهده وی بود ترتیب دهد. سر پانزده روز، وی اظهار تمایل کرد که شخصاً همه این ائانه را ببیند. علی بیك جمله درها را در برابر او گشود، و همه آنچه را که در نگاهبانی وی بود بدو نشان داد. هیچ کم و کسری در کار نبود؛ هرچه بود تمیز و منظم بود و بادقت تمام نگاهداری میشد. شاه که از ملاحظه این همه نظم و دقت در هر گوشه و کنار بشگفت آمده بود اندک اندک با علی بیك بر سر لطف میآمد، اما ناگهان در آخر تالاری پر از ائانه بسیار مجلل، دری آهنین دید که سه قفل سنگین بر آن زده شده بود، درباریان حسود در گوش او گفتند: «علی بیك همه آن چیزهای گرانها را که از شما ربوده، در آنجا پنهان کرده است». شاه بخشم آمد و فریاد زد: «میخواهم آنچه را که در پشت این در است ببینم. چه گذاشته‌ای؟ نشانم بده». علی بیك بشنیدن این سخن خود را بیای شاه انداخت، او را بخدا سوگند داد که گرانها ترین چیزی را که وی در این دنیا دارد از او نستاند. گفت: «از عدالت بدور است که در عرض يك لحظه آنچه را که حاصل عمر من است، و پس از این همه سال خدمت در دستگاه اعلیحضرت پدر شما برایم باقی مانده از کف بدهم. اگر اراده فرمائید، همه آنچه را که دارم از من بگیرند،

اما این یکی را برایم باقی گذارید». برای شاه دیگر تردیدی نماند که پای گنجینه‌ای در کار است که علی بیگ آنرا از راه نامشروع اندوخته است. صدرا بلندتر کرد و فرمان داد که بی چون و چرا این دربار شود. علی بیگ که کلید آنرا داشت، بناچار شخصاً در را گشود. در پشت در هیچ چیز بجز عصای چوپانی و نی لبک و کلیج شبانی که علی بیگ سابقاً با خویش آورده بود و غالباً با خوشحالی بدانها مینگریست تا مبادا گذشته خود را فراموش کند نیافتند. وی گفت: «ای پادشاه بزرگ، این‌ها یادگارهای گرانبهای دوران سعادت گذشته‌منند. مال و منال جهان و اقتدار شما نتوانستند اینها را از من بستانند، زیرا این گنجینه ایست که برای خود نگاه داشته‌ام تا در آن هنگام که شما فقیرم کرده باشید، خود را با آن ثروتمند کنم. هر چه را که جز این دارم از من باز ستانید، اما این وثایق عزیز دوران گذشته مرا برایم باقی نهید، زیرا اینها تنها دارائی واقعی منند هرگز از دستم بدر نخواهند رفت. اینها ایند آن مال و منال ساده و بی‌آلایشی که همیشه در نظر آنان که میتوانند به حد ضرورت اکتفا کنند و خویششان را بخاطر اضافه بر آن پریشان نسازند، شیرین و دلپذیرند. اینست آن دارائی که ثمره‌اش آزادی و اطمینان خاطر است. اینها ایند آن مال و منالی که داشتندشان حتی لحظه‌ای مرا بدرد سر نیفکنده است. ای مصالح عزیز حیاتی ساده و سعادت آمیز، من فقط دل بمهر شما دارم، می‌خواهم باشما زندگی کنم و با شما نیز بمیرم. چرا باید ضیاع و عقارهای فریبنده مرا فریفته و آرامش زندگانیم را برهم زده باشند؟

ای پادشاه بزرگ ، من همهٔ این اموالی را که بخشندگی و بلند نظری شما بمن داده بشما باز میدهم ، و از این جمله فقط آنهایی را برای خود نگاه میدارم که داشتم ، در آن هنگامی که اعلیحضرت پدر شما آمدند تا با لطف فراوان خویش بدبختم کنند» . شاه بشنیدن این سخنان پی به بیگناهی علی بیك برد ، بر درباریان چاپلوسی که کوشیده بودند تا وی را بناحق از چشم شاه بیندازند خشم گرفت و همه را از نزد خویش راند . علی بیك صاحب منصب سوگلی او شد و تصدی محرمانه‌ترین امور شاه را بر عهده گرفت . اما هر روز عصای شبانی و نی لبك و کلیج قدیمی خویش را باز میدید و همیشه آنها را در گنجینهٔ خود آماده نگاه میداشت تا بمحض آنکه طالع ناپایدار روی از وی بگرداند ، آنها را باز گیرد . وقتی که مرد ، بسیار سالخورده بود . هیچوقت نخواست دشمنان خویش را مجازات کند و هرگز نخواست مال و منالی اندوزد . برای کسان خود فقط آنقدر از مال دنیا باقی گذاشت که بتوانند زندگی شبانی آرامی داشته باشند ، زیرا خود همیشه بر این عقیده ماند که این چنین زندگی مطمئن‌ترین و سعادتمندترین زندگیها است . (حکایات)

موتسکیو



رُوح القوانین

(قسمت‌های برگزیده)

امپراتوری ایرانیان تا رودسند توسعه داشت. مدت‌ها پیش از اسکندر، دریانوردانی که از طرف داریوش اعزام شده بودند طول این رود را طی کردند و تا بحر احمر رفتند. در این صورت چطور شد که یونانیان نخستین کسانی بودند که از راه جنوب با هندوستان تجارت کردند؟ چگونه ایرانیان قبلاً دست بدینکار زده بودند، و دریاهائی که اینقدر بدانان نزدیک بود و امپراتوریشان را مشروب میکرد، بچه کارشان میخورد؟

ایرانیان اصلاً دریانورد نبودند، و مذهب آنان خود عاملی بود که هرگونه اندیشه بازرگانی از راه دریا را از ایشان دور میکرد. اقدام به کشتیرانی در روی رود سند و دریای هندوستان که بفرمان داریوش صورت گرفت

بیشتر جنبه هوس پادشاهی را داشت که میخواهد درجه قدرت خود را نشان دهد، تا طرح منظم سلطانی که بخواهد آنرا بمورد اجرا گذارد.

(جلد اول - فصل هشتم)

گفتیم که کشورهایی که از طرف شاهی مستبد فتح میشوند، باید صاحب تیول باشند. مورخان پیوسته باستایش فراوان از بخشنده گی جهانگشایانی که تاج و تخت را به شاهان مغلوب باز گردانده اند سخن گفته اند.

اگر سردار فاتح تخت و تاج را به شاه قانونی آن باز سپارد، برای خود متحدی تحصیل خواهد کرد که با نیروی خویش نیروی ویرا افزون خواهد ساخت. همین اخیراً دیدیم که چگونه نادرشاه گنجینه های پادشاه هند را گرفت، ولی هندوستان را برای وی باقی گذاشت.

(جلد اول - فصل هفدهم)

مردمان، با کوششهای خود و با وضع قوانین مفید، زمین را برای خویش بصورت مسکنی مناسبتر در آورده اند. می بینیم که در آنجا محل دریاچه ها و مردابها بود، اکنون رودخانه ها جریان دارند. این کار مفیدی است که بدست طبیعت صورت نگرفته، اما طبیعت بحفظ آن کمک میکند. هنگامیکه ایرانیان فرمانروایان آسیا بودند، به کسانی که آب چشمه ها را بنقاط بایر رسانند، اجازه میدادند که تا پنج نسل منحصرأ از آن استفاده کنند، و چون از کوهساران «تاوروس» جویبارهای زیاد سر بر میزند، از هیچ مخارجی برای آوردن آب از آنها مضایقه نکردند. امروز مردمان این آب را در مزارع و باغهای خود میابند

بی آنکه بدانند از کجا ممکن است آمده باشد .
بنا براین ، همچنانکه ملل مخرب مرتکب تباه-
کاریهائی میشوند که اثر آن بعداز ایشان برجای میماند ،
ملل آفریننده نیز خدماتی میکنند که حتی با خود ایشان
پایان نمیپذیرد .
(جلد دوم - فصل هفتم)

عظمت و انحطاط رومیان

(قسمت منتخب)

«ترایان» نقشه سزار را بمعرض اجرا گذاشت و
با اشکانیان بجنگ برخاست . هرکس دیگر در چنین
زور آزمائی که در آن همیشه خطر نزدیک و منابع از هم
دور بود بیقین نابود میشد ، زیرا در این میدان جز آنکه
مطلقاً فتح کننده چاره ای نبود ، و تازه هیچ اطمینانی در
کار نبود که فاتح ، بعداز پیروزی ، ناگهان نابود نشود .
اشکال کار از یکطرف مربوط به وضع جغرافیائی
این دوامپراتوری و از طرف دیگر وابسته به طرز جنگیدن
این دو ملت بود : اگر رومیان راه ارمنستان را در پیش
میگرفتند و بسوی سرچشمه های دجله و فرات میرفتند ،
در راه خود سرزمینی کوهستانی و صعب العبور مییافتند که
برای ارباب های جنگی غیر قابل عبور بود ، چنانکه ارتش
روم پیش از رسیدن به سرزمین مادها نیمی از نیروی خویش
را از دست میداد . اگر مسیری جنوبی تر و پائین تر
انتخاب میکردند ، در راه خود صحرائی مخوف مییافتند

که حد فاصل دو امپراتوری محسوب میشد. اگر میخواستند از راهی بازهم جنوبی‌تر، یعنی از بین‌النهرین بگذرند، با سرزمینی مواجه میشدند که نیمی از آن لم‌یزرع ونیم دیگر باطلاق بود، و تازه چون رودهای دجله و فرات در این سرزمین از شمال بجنوب جریان داشتند، راه یافتن بداخله کشور بدون گذشتن از این رودخانه‌ها، و گذشتن ازین رودخانه‌ها بدون نابود شدن، امکان نداشت.

اما درباره طرز جنگیدن این دو ملت، نیروی اصلی رومیان پیاده نظام ایشان بود که قویترین و استوارترین و بانضباط‌ترین پیاده نظام جهان بود.

اشکانیان پیاده نظام نداشتند، اما سواره نظامی زبده داشتند. همیشه از دور می‌جنگیدند و دور از دسترس سلاح‌های رومیان بودند. سرنیزه‌های رومی خیلی بندرت فرصت دست‌یابی بدانان مییافت، زیرا اسلحه اشکانیان کمان و تیرهای رعب‌آور بود. بجای آنکه با ارتش حریف بجنگند، آنرا در محاصره می‌گرفتند. رومیان بدنبال آنها میشتافتند، اما این کاری عبث بود، زیرا از نظر اشکانیان فرار عمدی نوعی از فن پیکار بشمار میرفت. بتدریج که نزدیک میشدند مردم غیر نظامی را از آبادیها بیرون میبردند و جز پادگانهای نظامی در آن نقاط باقی نمیگذاشتند؛ و وقتیکه این مراکز را تصرف میکردند میبایست آنها را بکلی ویران کنند؛ با آزمودگی و زبردستی خاص همه سرزمینهای راکه در اطراف سپاه دشمن بود آتش میزدند و حتی شاخه علفی باقی نمی‌

گذاشتند . بطور خلاصه طرز جنگ آوری اینان همان صورت را داشت که تا با امروز نیز در همین مرزها و همین سرزمینها معمول است .

بدین ترتیب ، آن کاری را که هیچ ملتی تا بدان روز نکرده بود اشکانیان کردند ، یعنی یوغ حکمفرمائی رومیان را بدور افکندند .

(فصل بیستم)



نامه های ایرانی

(قسمت های برگزیده)

پاریس ، ششم ماه شوال ۱۷۱۴

مردم پاریس کنجکاوی عجیبی دارند که تا سرحد جنون میرسد . وقتی که وارد شدم ، چنان بمن نگریستند که گوئی از آسمان آمده بودم . سالخوردهگان ، مردان ، کودکان ، همه میخواستند مرا ببینند . هر وقت که از خانه بیرون میرفتم همه پشت پنجره ها جمع میشدند ، و هر وقت که در باغ توپلری بودم ، فوراً مردم را میدیدم که پیرامونم حلقه میزنند . حتی زنان ، قوس و قزحی از لباسهای رنگارنگ خود در اطراف من پدید میآوردند . بمحض آنکه به تئاتر میرفتم ، دوربینهای

متعدد را میدیدم که رو بصورت من دراز میشد . بطور خلاصه هیچوقت تاکنون مردی را باندازه من نگاه نکرده‌اند . گاه بی‌اختیار لبخند تمسخر می‌زدم ، زیرا کسانی‌را که تقریباً هیچوقت از اطاق خودشان بیرون نرفته بودند میشنیدم که بیکدیگر میگفتند : « باید تصدیق کرد که سرو وضع کاملاً ایرانی دارد » . برای من بسیار مطبوع بود که تصاویر خودم را در همه‌جا بیابم . تابلو های من در همه دکانها و روی تمام بخاریها بود ، زیرا همه بیم آن داشتند که خود مرا باندازه کافی ندیده باشند .

این همه ابراز توجه عاقبت انسان را ناراحت میکند . من خودم را آدمی چنین جالب توجه و نادر نمی‌پنداشتم ، وبا آنکه بخود خیلی اعتقاد دارم ، هرگز گمان نمی‌بردم که حق داشته باشم آرامش شهر بزرگی را که در آن باهیچکس آشنا نبودم برهم بزنم . این امر مرا مصمم کرد که لباس ایرانی خویش را بدر آورم و بجای آن لباسی اروپائی بپوشم تا بینم که آیا بازهم در قیافه من چیزی جالب باقی خواهد ماند یا نه . این آزمایش ارزش واقعی مرا بمن فهماند ، زیرا پس از آنکه زر و زیورهای خارجی خویش را کنار نهادم ، توجه کسان بمن محدود بهمان اندازه شد که استحقاقش را داشتم . بخود حق گله از خیاط خویش دادم که ناگهان مرا از توجه و احترام عمومی محروم کرده بود ، زیرا بغتاً در عالم فراموشی موحشی قدم گذاشتم . گاه میشد که یکساعت در میان جمعی میماندم بی‌آنکه کسی

بمن نگاهی افکند یا فرصتی برای دهان گشودن بمن دهد. اما اگر یکی از حاضران از روی تصادف بدیگران میگفت که من ایرانی هستم، فوراً در پیرامون خود این زمزمه رامیش نیدم که: «اه! اه! آقا ایرانی هستید؟ چیز خارق‌العاده‌ایست! چطور کسی میتواند ایرانی باشد؟»
(نامه سی ام)

پاریس، هفتم ماه رجب ۱۷۱۲

روشنک، چقدر خوشبختید که در سرزمین پر صفای ایران بسر میبرید، نه در این دیار زهرآگین که در آن از عفت خبری و از تقوی نشانی نیست! چه خوشبختید که در حرمرای من، چون در قلمرو عصمت زندگی میکنید و دور از نظرهای آزمند همه آدمیان قرار دارید. با این سعادت دمسازید که اساساً امکان سقوط برای شما نیست، زیرا هرگز نگاههای هوس‌آلود مردی دامان شما را نیالوده است. حتی پدر شوهرتان، در آزادی مجالس بزم هیچوقت دهان زیبای شما را که همیشه مراقب بوده‌اید تا آنرا در زیر حجابی بپوشانید ندیده است. روشنک خوشبخت! وقتیکه در بیلاق بودید، همیشه خواجه‌سرایانی در خدمت خود داشتید که پیشاپیشان روان بودند تا گستاخانی را که از دیدار شما نگریخته بودند بدست مرگ سپارند. حتی خود من، که از لطف خداوند صاحب اختیار شما شده‌ام تا سعادت‌م کامل شود، با چه زحمتی توانستم دست تصرف بسوی آن گنجینه‌ای دراز کنم که شما با آن همه سماجت در نگاهداری آن میکوشیدید. در نخستین روزهای زناشوئی خودمان،

چقدر ناراحت بودم که نمیتوانستم روی شما را ببینم ! و وقتی که دیدم ، خودم را چه اندازه مشتاق وصال یافتم . اما شما این حرارت مرا فرو نمیشنابید ، بعکس با خودداریهای لجوجانه که ناشی از احساس خطری در مورد عفتتان بود ، بر این آتش دامن میزدید ، زیرا مرا نیز یکی از آن مردانی میپنداشتید که پیوسته خودتان را از ایشان مستور نگاه میدارید . یاد آن روزی هستید که من شما را در میان کنیزانتان گم کردم ، و اینان با من شیطنت کردند و شما را که در جستجویتان بودم از چنگ من بدر بردند؟ یاد آن روز دیگری هستید که چون دیدید دیگر از اشکهایتان کاری ساخته نیست ، برای جلوگیری از طغیان حرارت عاشقانه من از نفوذ مادرتان کمک خواستید؟ یادتان هست که آنوقت که دستتان از هر وسیله ای کوتاه شد ، از شهامت خود یاری طلبیدید و خنجری بدست گرفتید و شوهری را که دوستتان داشت تهدید کردید که اگر همچنان از شما آن چیزی را مطالبه کند که از شوهر خود عزیزترش دارید ، او را خواهید کشت ؟ دو ماه در این پیکار عشق و عفت سپری شد . شما آزر م و ملاحظه کاریرا تا سرحد مبالغه رساندید ، زیرا پس از شکست نیز حاضر به تسلیم نشدید و تا آخرین حد امکان از دوشیزگی محکوم بزوال خودتان دفاع کردید . مرا بچشم دشمنی نگر بستید که بشما جسارتی بزرگ کرده بود، نه بچشم شوهری که شما را از روی علاقه تصاحب کرده بود . بیش از سه ماه گذشت و هنوز هر وقت که بمن مینگریستید از شرم گلگون میشدید ، گوئی با این ناراحتی

خود مرا از آن گستاخی که کرده بودم ملامت میکردید . حتی تصاحب شما نیز هیچوقت برای من با آرامشی همراه نبود ، زیرا شما آن اندازه از لطف و جاذبه خود را که میتوانستید ، از من دریغ میداشتید ، و من از بزرگترین عطیه شما سرمست میشدم درحالیکه واقعاً بکمترین لطفی از جانب شما نائل نشده بودم .

اما اگر بجای ایران در کشور فرانسه زندگی میکردید دچار این چنین تشویش نمیشدید ، زیرا زنان در این جا هر گونه ملاحظه کاری را از دست داده‌اند : گشاده روی در برابر مردان میروند و گوئی سقوط خویش را از آنان طلب میکنند . همه جا با نگاههای خودبدنبال ایشان میگردند ؛ در عبادتگاهها ، در گردشها ، در خانه خودشان ، با آنان ملاقات میکنند . از این رسم که خواجهسرایانی در خدمت خود داشته باشند بیخبرند . بجای آن سادگی پرارزش و آن پاکدامنی دلپذیری که میان شما حکمفرماست ، در اینجا بی‌آزرمی و وقاحتی گستاخانه حکومت میکند که ممکن نیست مابتوانیم با آن خوگیریم .

بلی ، روشنك ؛ اگر شما در اینجا بودید ، از مشاهده درجه سقوط و رسوائی موحش همجنسان خود ، خویشان را در معرض توهینی بزرگ میافتید . از این مراکز فساد میگریختید و دلتان هوای پناهگاه دلپذیر کنونیتان را میکرد که در آن با صفا و عصمت قرینید ؛ میتوانید بخویشان اطمینان داشته باشید و از هیچ خطری برخوردار نیستید ؛ دل بمهر من دهید بی آنکه بیم از دست

رفتن آن عشقی را داشته باشید که بمن مدیونید .
 وقتی که شما زیباترین رنگ و روغنها را برای
 افزودن جلوۀ رنگ و روی خویش بکار میبرید ، وقتی
 که سراپای خود را با گرانبهاترین عطرها معطر میکنید ،
 وقتی که خویشتن را با زیباترین جامه‌های خود می‌آرئید ،
 وقتی که میکوشید تا با لطف رقص و دلنشینی آواز خویش ،
 خود را از همگناتان فراتر نهید ، وقتی که با آنهمه
 ظرافت ، با سلاح دلبری و مهربانی و سبکروحي بمیدان
 پیکار دیگر زنان می‌آئید ، من تصویری جز این نمیتوانم
 کرد که هدف شما فقط جلب علاقه من است . وقتی هم
 که چهرۀ شما را از آرم گلگون می‌بینم ، وقتی که
 نگاههای شما را می‌بینم که در گوشه و کنار می‌گردد تا با
 نگاه من برخورد کند ، وقتی که شما با سخنان دلشین و
 خوش آمد گوئیهای شیرین در دل من جا میکنید ، ای
 روشنگ من ، من هیچ تردیدی در عشق شما نمیتوانم
 داشت .

اما ، درباره زنان اروپا چه فکر کنم ؟ هنری
 که این زنان در آراستن چهرۀ خود بکار می‌برند ،
 زیورهای که خویش را با آنها می‌آریند ، مراقبت‌هایی که
 از خودشان میکنند ، عطش دائمی ایشان در جلب توجه
 مردان ، همه اینها لکه‌هایی است که بر دامان پاکدامنی
 ایشان مینشیند، و توهین‌هایی است که به حیثیت‌شوهرانشان
 میشود .

البته روشنگ ، من فکر نمیکنم که این زنان در
 این راه تا آن حد پیش روند که قاعدتاً باید چنین طرز

رفتاری از جانب ایشان منجر بدان شود ، و فکر نمیکنم که اینان هرزگی را تا سرحد تخطی کامل به اصل مقدس زناشوئی برسانند که تصور آن شخص را از وحشت و انزجار میلرزاند ، تعداد زنانی که عنان خودشان را بکلی رها کنند و تا این حد درین راه پیش روند بسیار کم است ، زیرا زنان اینجا در قلب خویش اثری از پاکدامنی نهفته دارند که از اول در آن نقش بسته است . این حس همراه ایشان پای بوجود میگذارد ، و تربیت بعدی آنان آنرا ضعیف میکند ، اما بالمره از میان نمیبرد . ممکنست اینان آن وظائف اجتماعی را که عفت و پاکدامنی بدیشان تحمیل میکند کنار بگذارند ، ولی همینکه نوبت به طی قدمهای آخرین میرسد ، طبیعت ایشان بانگ عصیان بر میدارد . بنابراین ما نیز که شما را چنین تنگ در درون چهاردیواری محدود میکنیم و اینهمه غلام و کنیز را بمراقبتتان میگذاریم تا هوسهای شما را در هنگام بلند پروازی سخت در بند افکنیم ، در واقع از آن بیم نداریم که شما مرتکب خیانت نهائی شوید ، ولی عقیده داریم که پاکی هیچوقت محدود بحدی معین نمیتواند شد ، و کمترین لکه‌ای که بر آن نشیند میتواند بالمره صفایش را از میان بردارد .

روشنك ، من خود را نسبت بشما مقصر می‌شمارم ، زیرا شما با پاکدامنی خویش ، که خود مدتی چنین دراز آنرا آزمودم ، شایسته داشتن شوهری بودید که هرگز از شما دور نشود و خود نیز بتواند بردهان هوسهائی

که فقط پاکدامنی شما قدرت رام کردن آنها را دارد
لگام زند .

(نامه بیست و ششم)

پاریس ، چهاردهم ماه ذی الحجه ۱۷۱۳

زنان ایران زیباتر از زنان فرانسه‌اند ، اما زنان
فرانسه جذابترند . خیلی دشوار است که آدم زنان ایرانی
را دوست نداشته باشد ، واز مصاحبت زنان فرانسوی
لذت نبرد . زنان ایران مهربانتر و فروتن‌تر ، و زنان
فرانسه شادتر و شیطان‌تر هستند .

آنچه نژاد ایرانی را چنین زیبا میکند، زندگانی
منظمی است که زنان در این کشور دارند . اینان نه قمار
بازی میکنند و نه شب زنده‌داری . هرگز شراب
نمینوشند ، و تقریباً هیچوقت خود را در معرض هوا قرار
نمیدهند . باید اعتراف کرد که حرمسرا بیش از آنکه
برای لذت و کامروائی ساخته شده باشد برای تندرستی
ساخته شده است : در آنجا زندگانی وضعی یکدست و بی
پست‌وبلندی دارد . همه چیز آن تابع قانون مافوق و
مادون ، و قانون انجام وظیفه است . حتی کامروائیهای
آن نیز جنبه‌ای سنگین و شادیهای آن صورتی جدی دارد،
زیرا تقریباً هرگز این شادیهای و لذات را جز به نظر
مظاهر رئیس و مرئوس نمی‌نگرند .

خود مردان نیز در ایران نشاط مردان فرانسوی
را ندارند ، و در نزد ایشان آن حال سبکرواحی و
رضایت‌مندی را که من در اینجا در نزد همه مردم از هر طبقه و
صنفی می‌بینم ، نمیتوان یافت .

در عثمانی حتی ازین نیز بدتر است ، زیرا در آن کشور خانواده‌هائی میتوان یافت که در آنها از بدو تأسیس خاندان سلطنتی ، نسلاً بعد نسل هیچکس نخندیده است .

این حال وقار آسیائیا از آن ناشی میشود که روابط ایشان با یکدیگر بسیار کم است . اینان فقط وقتی همدیگر را ملاقات میکنند که از لحاظ آداب و معاشرت بدینکار مجبور شده باشند . برای آنان « دوستی ، » این وابستگی دلپذیر دلها که در اینجا زندگی ما را چنین شیرین میکند ، تقریباً مفهوم ندارد ، زیرا ایشان بجای هر نوع معاشرتی بخانه خود پناه میبرند که در آن همیشه زوجهای در انتظارشان است ، بقسمی که میتوان گفت هر خانواده مجزا از خانواده‌های دیگر زندگی میکند .

یکروز که در این باره با یکی از مردم صحبت میکردم ، وی بمن گفت : « میان همه آداب و رسوم شما ، آنچه بنظر من غریب‌تر میآید اینست که شما مجبورید با خواجه‌سرایانی زندگی کنید که همیشه روح و قلبشان تحت تأثیر حقارت وضع اجتماعی ایشان قرار دارد . این افراد زبون و فرومایه ، آن احساسات عالیه‌ایرا که طبیعت به بشر ارمغان داده است در نهاد شما ضعیف میکنند و از همان هنگام بچگی که شمارا در چنگال خود میگیرند این صفات را در روحتان ازمیان میبرند .

آخر خودتان انصاف دهید : از آن تربیت که بدست آدمی بیسروپا صورت گیرد که افتخار خود را اداره زنان دیگری میداند و به پست‌ترین شغلی که در جامعه

بشری وجود دارد تفاخر میکند، چه انتظار میتوان داشت؟ حتی وفاداری چنین کسی که تنها صفت مستحسن اوست، نفرت آور است، زیرا وی از روی غبطه و حسد و نومیدی بسراغ این وفاداری می‌رود، و برای آنکه انتقام خود را از جنس مرد و جنس زن که هر دو او را از خود طرد کرده و رانده‌اند بستاند، بدان راضی می‌شود که از جنس نیرومندتر ستم بیند تا او نیز در عوض آن جنس را که ضعیفتر است بیازارد. چنین کسی که تمام مقام و موقعیت خود را مدیون نقص و زشتروئی و عیب جسمانی خویش است، فقط از آن نظر مورد اعتناست که ارزش اعتنا ندارد. همه عمر خود را در پشت دری میگذراند که وی بیش از همه لولاها و چفت و بست‌های آن بدان وابسته است، و افتخار هم میکند که پنجاه سال در این شغل پست گذرانیده است تا بخاطر ارضای حس حسادت مولای خود، همه پستی خویش را بکار برده باشد.»

(ناه سی و چهارم)

پاریس، پانزدهم ماه رمضان ۱۷۱۳

چند روز پیش، در اطاقم نشسته بودم. درویشی وارد شد که بصورتی عجیب و غریب ملبس شده بود. ریشش تا طنابی که حکم کمر بند او را داشت پائین می‌آمد. پاهایش برهنه بود. لباسی خاکستری رنگ و زمخت برتن داشت که نخستین فکر من، فرستادن کسی بدنبال یکنفر نقاش بود تا ازین منظره تابلوئی جالب بسازد. وی در بدو ورود با من تعارف مفصلی کرد، و

در ضمن سخنان خود بمن فهماند که مردی حسابی است ، واز آن گذشته کشیش فرقه کاپوسین هم هست . سپس گفت : « آقا ؛ بمن گفته‌اند که شما بهمین زودبها عازم مراجعت بدربار ایران هستید که در آنجا منصب برجسته‌ای دارید . من آمده‌ام تا از شما کمکی بطلبم و تقاضا کنم که از شاه اجازه داشتن اقامتگاه کوچکی را در نزدیکی قزوین برای ما بگیریید که دویا سه نفر از فرستادگان مذهبی ما بتواند در آنجا بسر برند . - بدو گفتم : پدرجان ، پس خیال رفتن بایران دارید ؟ - گفت : من ، آقا ؟ خدا نکند ! من این جا کشیش محلی هستم و شغل فعلی خودم را با تمام کاپوسن‌های دنیا معاوضه نمیکنم . - بر شیطان لعنت ! پس از من چه تقاضائی دارید ؟ - جواب داد : موضوع اینست که اگر ما چنین نمایندگی داشته باشیم ، پدران روحانی ما که در ایتالیا هستند دویا سه نفر از عمال مذهبی‌شان را بدانجا خواهند فرستاد . - بدو گفتم : پس ظاهراً شما با این دو سه نفر آشنا هستید ؟ - خیر ، آقا ! من ایشان را اصلاً نمیشناسم . - عجب ! درین صورت برای شما چه اهمیت دارد که اینها به ایران بروند یا نروند ؟ البته نیت خوبی است که دونفر کشیش کاپوسن را بایران بفرستید تا در قزوین هواخوری کنند . این موضوع هم برای آسیا وهم برای اروپا بسیار مفید است و واقعاً ضرورت کامل دارد که نظر توجه پادشاهان بدان جلب شود ! مسلماً مفهوم دسته‌های مهاجر نیز همین است ! نه آقا ، شما و امثال شما برای آن ساخته نشده‌اید که از سرزمینی به سرزمین دیگر روید ، و خیلی بیشتر

بصلاحتان است که به خزیدن خویش در همان نقاطی که در آنها زاده شده‌اید، ادامه دهید.

(نامهٔ چهل و نهم)

پاریس، هفتم ماه ذی‌القعدة ۱۷۱۴

در نزد ملل اروپا، اولین ربع ساعت ازدواج همه مشکلات کار را از میان برمی‌دارد، زیرا همیشه آخرین مرحلهٔ نزدیکی هر دو طرف با اجرای خطبهٔ عقد مقارن است. زنان اروپا مثل زنان ایرانی ما نیستند که گاه چندین ماه تمام سنگر را نگاه میدارند و حاضر بتسلیم نمیشوند. دلیل این هم خیلی روشن است: اگر زنان اروپا چیزی را در این میان از دست نمیدهند، برای آنست که چیزی ندارند که از دست بدهند. در عوض همیشه ساعت تسلیم عاشقانهٔ آنها معلوم است، و بی‌آنکه احتیاجی به مشاوره با کواکب باشد، میتوان بطور دقیق ساعت تولد کودکان ایشانرا پیشگوئی کرد.

مردان فرانسوی تقریباً هیچوقت دربارهٔ زنانشان صحبت نمیکنند؛ علت آنست که نمیخواهند ازین بابت با کسانی سخن گفته باشند که بهتر از خود ایشان باحوال زنانشان آشنائی دارند.

میان اینان، مردان بسیار بدبختی پیدا میشوند که هیچکس درصدد تسلایشان برنمیآید. اینها شوهران حسود هستند. مردانی هم هستند که همه نسبت بدانها کینه میورزند: اینها باز شوهران حسود هستند؛ و مردانی هم هستند که مورد انزجار همه مردمند: اینها نیز،

شوهران حسود هستند . بدین جهت هیچ کشور دیگری نیست که در آن تعداد شوهران حسود باندازهٔ فرانسه کم باشد . علت این آرامش خیال ایشان این نیست که بزنانشان اعتماد داشته باشند ، بعکس علت اینست که بدیشان هیچ اعتماد ندارند . همهٔ احتیاطکاریهای عاقلانهٔ آسیائیه‌ها ، همهٔ نقابهایی که ما بروی زنان می‌افکنیم و حرمسراهایی که ایشانرا در آنها زندانی میکنیم ، و خواجه‌سرایانی که بمراقبتشان می‌گماریم ، بنظر ایشان بجای اینکه نوع زن راز خود باز دارد ، او را حریصتر میکند . بجای آن احتیاطها که ما میکنیم ، در اینجا شوهران راه تسلیم و رضا را برگزیده‌اند و بیوفاییهای زنانشان را امری محتوم و غیرقابل اجتناب تلقی میکنند . در اینجا شوهری که بخواهد بتنهائی صاحب زن خودش باشد ، آدمی محسوب میشود که مخل آرامش عمومی است ، و بدو بچشم مرد خودخواه و مخبطی مینگرند که بخواهد تنها خود از نور خورشید بهره برد و دیگران را از آن محروم کند .

در این کشور ، شوهری که زنش را دوست داشته باشد ، مردی است که شایستگی کافی برای جلب علاقهٔ زنی دیگر ندارد ، و ناچار برای جبران آنچه که کم دارد ، از حقوقی که قانون بوی داده استفاده میکند . چنین مردی ، حقوق قانونی خویش را بضرر اجتماع اعمال میکند ، آنچه را که جز بعنوان رهن بوی داده نشده ملك طلق خود محسوب میدارد و تمام مقدمات خویش را بکار میبرد تا اساس يك توافق ضمنی را که

مایه خوشی جنس مرد و جنس زن است برهم زند . این عنوان شوهری يك زن زیبا که در ایران اینقدر سعی در پنهان داشتن آن میشود ، در اینجا با هیچگونه نگرانی همراه نیست ، زیرا همیشه وسیله آنرا بدست میدهد و در عوض چیزی بستانند . پادشاهان ، از دست دادن يك موضع را با تصرف يك موضع دیگر تلافی میکنند . مگر آنوقت که ترکها بغداد را از ما گرفتند ، ما قلعه مستحکم قندهار را از پادشاه هندوستان نستاندیم ؟

در اینجا ، مردی که بطور کلی بیوفائیهای زنش را با تسلیم و رضا تحمل میکند مورد ملامت هیچکس قرار نمیگیرد ، بالعکس ویرا بمناسبت پختگی و احتیاطی که ابراز داشته ستایش میکنند . فقط مواردی خاص و استثنائی است که باعث بی آبرویی میشود .

البته نمیتوان گفت که در این سرزمین زنان پاکدامن پیدا نمیشوند . حتی میتوانم بگویم که این زنان پاکدامن راهمه میشناسند ، کما اینکه راننده کالسکه من ، هر وقت که از کنار آنها میگذشتیم ، بمن نشان میداد؛ اما همه آنها آنقدر زشت بودند که فقط مقدسین تاریخی میتوانستند آنها را ببینند و در دل خویش کینه‌ای نسبت به پاکدامنی احساس نکنند .

با آنچه درباره آداب و رسوم این کشور برایت گفتم ، باسانی میتوانی دریافت که فرانسویان هرگز پیرامون ثبات در عشق نمیگردند . بعقیده ایشان سوگند خوردن برای يك زن که همیشه دوستش خواهند داشت همانقدر بی معنی و احمقانه است که مثلا کسی اطمینان

دهد که همیشه تندرست خواهد ماند، یا همیشه خوشبخت خواهد بود. وقتی هم که بزنی قول میدهند که همیشه دوستش خواهند داشت، چنین فرض میکنند که او نیز درمقابل بدیشان قول‌ضمنی میدهد که همیشه دوست‌داشتنی خواهد بود، بنابراین اگر او قول خودش را نگاه ندارد، اینان نیز دیگر قائل بتعهدی درحفظ‌قول خویش نیستند.

(نامه پنجاه و نهم)

پاریس، غرة ماه جمادى الثانی ۱۷۱۵

مثل اینست که در اینجا خانواده‌ها خود بخود اداره میشوند. شوهر نسبت به زن، پدر نسبت بفرزندان خویش، آقا در مورد خدمتکارانش، جز نفوذی بسیار سطحی و ناچیز ندارند. دستگاه قضائی در تمام اختلافات خصوصی ایشان دخالت میکند، و مطمئن باش که همیشه بضرر شوهر حسود و پدر وسواسی و ارباب پرتوقع رأی میدهد.

چند روز پیش بدان محلی رفتم که در آنجا قضاوت انجام میگردد. پیش از رسیدن بدین مکان، باید از زیر دست جمع بیشماری از زنان جوان فروشنده گذشت که همه آنها شما را با آب و تاب فراوان به خرید کالاهای خود دعوت میکنند. این منظره در بدو امر تا اندازه‌ای مطبوع است، اما وقتی که آدم وارد تالار بزرگ میشود و در آن کسانیرا می‌بیند که جامه‌های آنان از قیافه هایشان هم عبوس‌تر است، ناگهان این بشاشت جای خود را به حالتی شوم و تلخ میسپارد.

بالاخره شخص وارد تالار مقدس قضاوت میشود که در آنجا همه اسرار خانواده‌ها از پرده برون میافتد و از مخفی‌ترین امور با صراحت و وضوح کامل سخن گفته میشود .

دختری افتاده‌حال ، بدانجا می‌آید تا به ناراحتیهای ناشی از حفظ آن دوشیزگی که وی مدتی درازتر آنچه باید در مراقبت آن کوشیده است ، و به کف نفس و پایداری ملالت‌بار خویش در این راه اعتراف کند ، ولی ازین پاکدامنی خود بقدری مغرور است که پیوسته تهدید میکند که بزودی سقوط خواهد کرد ، و برای اینکه پدرش بیش از این احتیاجی که وی احساس میکند بیخبر نمانده باشد ، این احتیاج خویش را با همه شنوندگان درمیان میگذارد .

بعد از او زنی می‌آید و با بیشرمی تمام ، کارهایی را که برای سلب حیثیت شوهرش کرده است شرح میدهد تا دلیلی برای لزوم جدائی خود از شوهر اقامه کرده باشد .

زنی دیگر ، با همین اندازه حجب و فروتنی ، اظهار میدارد که از داشتن عنوان زن شوهردار و بی بهره ماندن از لذائذ آن خسته شده است ... در حضور جمع رازهای پنهان شب زفاف خود را شرح میدهد و تقاضا میکند که او را در معرض آزمایش متخصصینی آزموده قرار دهند و بعد حکمی صادر کنند که کلیه حقوق زن باکره را بدو بازگرداند . حتی برخی از این زنان هستند که گستاخانه شوهر خویش را باقامه دلیل

میخوانند ، و او را دعوت بدان میکنند که در حضور جمع بآزمایشی که انجام آن برای مردان با بودن شهود بسیار دشوار است پردازند ، و هیچ فکر نمیکنند که چنین آزمایشی برای زنی که طرفدار آنست همانقدر موهن و زننده است که برای مردی که ازین میدان مغلوب بدرآید .

عدهٔ بیشماری از دخترانی که فریب خورده یا جبراً ناموس خود را تسلیم کرده‌اند ، مردان را بسیار بدتر از آنچه هستند وصف میکنند . درین دادگاه دائماً سخن عشق طنین‌انداز است ، و در آن هیچ بحثی جز صحبت پدران خشمگین و دختران اغفال شده و عشاق بیوفا و شوهران پرمدها نمیتوان شنید .

طبق قانونی که دراین محاکمه مورد اجراست ، هر بچهای که در دورهٔ ازدواج زن و مردی بدنیا آید ، قانوناً متعلق به شوهر است . ممکنست شوهر دلائلی قطعی در دست داشته باشد که این طفل مال او نیست ، با این وصف قانون همچنان عقیده دارد که بچه بچهٔ خود اوست ، و با این نظریهٔ خویش بار تحقیق و نگرانی را از دوش شوهر برمیدارد .

دراین دادگاه رأی نهائی را از روی آراء اکثریت قضات صادر میکنند ، ولی میگویند که بتجربه دریافته‌اند که همیشه آراء اقلیت ارزشی بیشتر دارد ؛ و چنین امری بسیار طبیعی است ، زیرا همواره تعداد آنهاییکه درست فکر میکنند بسیار کم است ، و درعوض همه تصدیق دارند که بسیار کسان بخطا فکر میکنند .

(نامهٔ هفتاد و ششم)

پاریس ، بیست و ششم ماه شعبان ۱۷۱۸

موضوع منع طلاق ، تنها عامل تقلیل جمعیت کشورهای مسیحی نیست ، تعداد زیاد خواجه‌هایی که این کشورها دارند خود عاملی است که کمتر از عامل اولی اهمیت ندارد .

منظور من ، کشیشها و درویشان مرد و زنی است که خود را برای همه عمر محکوم به کف نفس و خودداری از ازدواج میکنند : در نظر مسیحیان این امر مظهر حداعلای تقوی است ، اما من چیزی ازین بابت نمیفهمم ، زیرا سردر نمی‌آورم که این چنین تقوائی که هیچ نتیجه ندارد بچه کار می‌آید .

بعقیده من فقهای ایشان آشکارا ضد و نقیض حرف میزنند ، زیرا از یکطرف میگویند که ازدواج امری مقدس است ، و از طرف دیگر تجرد را که نقطه مقابل آنست امری مقدستر می‌شمارند ، بی‌توجه بدانکه از نظر اصول و قواعد اساسی ، همیشه «خوب» را باید «بهتر» شمرد .

شماره این اشخاصی که تجرد را حرفه خود قرار داده‌اند بسیار زیاد است . پیش از این ، پدران کودکان خود را از همانوقت که در گاهواره بودند بچنین زندگی محکوم میکردند ، و امروز این بچه‌ها خودشان از چهارده سالگی خویشتن را وقف چنین سرنوشتی میکنند ، و بهر حال نتیجه تقریباً هیچ تفاوت نمیکند .

این حرفه خودداری از ازدواج ، بیش از همه طاعونها و خونین‌ترین جنگها باعث نابودی مردمان شده

است . هر صومعه‌ای جایگاه خانواده‌ای مرکب از زنان و مردان روحانی و مجرد است که در آن هیچوقت کسی متولد نمیشود ، و زندگی افراد آن از کیسهٔ دیگران میگذرد . درهای این صومعه‌ها ، چون غرقابی که باید نسلهای آینده در آن فرو روند و غرقه شوند ، همیشه گشوده است .

این سیاست فرق بسیار با سیاست رومیان قدیم دارد که علیه آن کسانی که از دواج سرباز میزدند و سعی در حفظ آن آزادی میکردند که با مصالح عمومی مابینت داشت ، قوانین کیفری وضع میکردند .

در اینجا من جز از کشورهای کاتولیک با تو سخن نمیگویم ، زیرا در آئین پروتستان همه کس حق دارد صاحب اولاد شود . مذهب پروتستان کشیش و درویش ندارد ، و اگر بنیادگذاران این مذهب که آئین مسیحی را بسادگی ادوار نخستین آن باز میگرداند پیوسته متهم بافراطکاری نشده بودند ، تردید نباید داشت که اینان ، پس از آنکه آزادی ازدواج را در مورد همهٔ مردم تعمیم میدادند ، قانون وحدت فراش را نیز تعدیل میکردند و بدین ترتیب سدی را که ازین حیث میان عیسی ناصری و محمد وجود دارد از میان برمیداشتند . اما ، هرچه باشد ، این نکته مسلم است که مذهب ، پروتستانها را نسبت به کاتولیکها از امتیازی بسیار زیادتر برخوردار میکند .

حتی میتوانم با صراحت بگویم که باوضع کنونی اروپا ، ممکن نیست آئین کاتولیک بتواند پانصدسال دیگر

در این سرزمین دوام کند .

پیش از انحطاط قدرت اسپانیا، کاتولیکها بسیار قویتر از پروتستانها بودند . اما اینان اندک اندک توانستند تعادلی میان این دو نیز پدید آورند، و از این پس روز بروز پروتستانها ثروتمندتر و قویتر، و کاتولیکها ضعیفتر خواهند شد .

کشورهای پروتستان باید حتماً از کشورهای کاتولیک پرجمعیتتر باشند، و هستند . از اینجا چنین نتیجه میشود که : اولاً مقدار مالیاتی که میپردازند زیادتر است، زیرا مالیات متناسب تعداد مالیات دهندگان زیاد میشود؛ ثانیاً، در این کشورها زمین بهتر کشت و زرع میشود؛ ثالثاً، بازرگانی در آنها توسعه بیشتری پیدا میکند، زیرا شماره افرادی که تکاپوی کسب ثروت میکنند بیشتر است، و در مقابل احتیاجات زیادتر منابع بیشتری برای رفع این احتیاجات دارند . وقتیکه تعداد افراد کشوری فقط آنقدر باشد که برای کشت و زرع اراضی آن کفایت کند؛ بناچار باید تجارت آن از میان برود، و وقتیکه عدۀ افراد تنها برای حفظ تجارت کافی باشد، در آن صورت کسی به زراعت نمیتواند پرداخت؛ در نتیجه باید این هر دو با هم تقلیل یابند، زیرا همیشه اشتغال بیکی از آنها بضرر آن دیگری صورت میگیرد .

در کشورهای کاتولیک نه فقط دست از کشت و زرع زمین برداشته اند، بلکه صنعت نیز در آنها دچار وضعی وخیم شده است : در این کشورها کفایت که

کسی پنج یا شش کلمه از زبان مرده لاتین بیاموزد ، تا بی‌نگرانی از وضع مالی خویش ، این زاد و توشه را همراه خود بردارد و بکمک آن در یکی از دیرها زندگی بی‌دردسری در پیش گیرد که اگر میخواست نظیر آنرا در اجتماع داشته باشد ، میبایست عرق بریزد و زحمت بکشد .

تازه اشکال منحصر بهمین نیست : درویش‌ها تقریباً تمام ثروت مملکت را در دست خویش دارند . این درویشان مسیحی مردمی هستند خسیس که همیشه میستانند و هیچوقت باز نمیدهند ؛ پیوسته عوائد را روی هم انباشته میکنند تا سرمایه‌های تازه بدست آرند ، و این همه ثروت ، ثروتی است که در حقیقت فلج میشود ، زیرا نه جریان پیدا میکند ، نه بکار تجارت میرود ، نه صرف هنر و صنایع دستی میشود .

هیچ پادشاه پرتستان نیست که از اتباع خود خیلی بیشتر از آن مالیات بگیرد که پاپ از اتباع خویش میگیرد . با این وصف اتباع پاپ همیشه در تنگدستی بسر میبرند ، در صورتیکه پرتستانها در رفاه و آسایشند ، زیرا برای پرتستانها بازرگانی جنب‌وجوش و پیشرفت می‌آورد ، و برای کاتولیکها رهبانیت مرگ و فنا همراه دارد .

(نامه صلوهفندهم)



ولتر

